

تاریخ خلافت مدرن

تب خلافت

دامش، داس، القاصه، بوکو حرام و طالبان

در سیدہ دکان سده ی ۲۱

رضا غلامی



سرشناسه: غلامی، رضا ۱۳۶۴-

عنوان و نام پدیدآور: تاریخ خلافت مدرن: تب خلافت: داعش، دامن، القاعده، بوکوحرام و طالبان در سپیده‌دمان سده-۲۱/رضا غلامی

مشخصات نشر: تهران: آوای مکتوب، ۱۳۹۴.

مشخصات ظاهری: ۲۲۶ص.

شابک: ۰-۳۹-۷۳۶۴-۶۰۰-۹۷۸

وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا

یادداشت: کتابنامه.

یادداشت: نمایه

عنوان دیگر: تب خلافت: داعش، دامن، القاعده، بوکوحرام و طالبان در سپیده‌دمان سده‌ی ۲۱.

موضوع: تکفیر--کشورهای اسلامی

موضوع: سلفیه--عقاید

موضوع: تروریسم--کشورهای اسلامی

رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۴ت ۲۸/۳/۲۲۵ BP

رده‌بندی دیویی: ۲۹۷/۴۶۴

شماره کتابشناسی ملی: ۳۹۳۲۲۱۲

نام کتاب: تاریخ خلافت مدرن

نویسنده: رضا غلامی

نوبت چاپ: اول/۱۳۹۴

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

شابک: ۰-۳۹-۷۳۶۴-۶۰۰-۹۷۸



تلفن: ۰۲۱-۶۶۴۷۹۴۱۵ و ۰۹۱۲-۷۷۹۷۳۸۷

قیمت: ۱۲۵۰۰ تومان

فهرست مطالب

۳	مقدمه
۱۶	- یادداشت‌های مقدمه
۲۱	بخش یکم: سلف و پندارهای آن
۲۴	- فصل یکم: امامان سلف
۲۴	- محمد بن ادریس شافعی
۲۷	- احمد بن محمد بن حنبل
۳۲	- داود بن علی اصفهانی
۳۴	- ابن تیمیّه: مجدد و نه امام
۴۱	- فصل دوم: سلف معاصر: متابعان صحابه‌ی خوارجی
۵۱	- یادداشت‌های بخش یکم
۵۷	بخش دوم: تاریخ خلافت مدرن
۶۰	- فصل یکم: محمد بن عبدالوهاب و دولت آل سعود
۷۲	- فصل دوم: طالبان؛ گام‌های لرزان خلافت
۹۱	- فصل سوم: القاعده و خلفای بی‌سرزمین
۱۱۴	- فصل چهارم: تاریخ داعش
۱۴۵	- فصل پنجم: دامس؛ دولت اسلامی مغرب اسلامی
۱۵۴	- فصل ششم: بوکوحرام؛ غول خفته در چراغ
۱۶۱	- یادداشت‌های بخش دوم
۱۷۳	بخش سوم: رازها
۱۹۰	- یادداشت‌های بخش سوم
۱۹۲	منابع
۲۰۴	نمایه

مقدمه

خلافت در عالم اسلام، قدمتی به قامت این آیین دارد. به استثنای نخستین دهه‌ی قرن اول هجری که حکومت رسول خدا (ص) بر مدینه را دربرمی‌گرفت، باقی ایام تمدن اسلامی لااقل یک خلیفه را به خود دیده است.^۱ این دستگاه، اما به سال ۱۲۴۲ هـ / ۱۹۲۴ م. و با فروپاشی خلافت عثمانی به یکباره فرو ریخت و از آن تاریخ تا به امروز عالم اسلامی و به طور ویژه اهل سنت، خلیفه‌ای به خود ندیدند. همین نیز تلاش‌های چندی را از ناحیه‌ی ایشان موجب گردیده که در عصر کنونی، به گونه‌ای به انحراف کشیده شد. از تلاش‌هایشان را در بخش‌هایی از جهان اسلام شاهدیم. بنابراین می‌باید که به سیر تاریخی این نهاده نظری کوتاه افکنیم.

با وفات رسول خدا (ص) و اجتماع عده‌ای در سقیفه، انصار در سویی و جمعی از مهاجرین در سوی دیگر، تلاشی برای در دست گرفتن زمان امور مسلمین از سوی دو جریان صورت گرفت که در نهایت و با نهادینه کردن باور کلیدی و ریشه‌دار «الائمه من قریش»، حق خلافت را برای مهاجرین به رسمیت شناخت. این باور به ظاهر بنابر احتجاج ابوبکر با انصار در ماجرای سقیفه آن‌هم بر پایه‌ی خویشاوندی با رسول خدا (ص) و استناد به آیات کتاب خدا شکل گرفت: «ویؤثرون علی انفسهمو لو کان بهم حضاصله» (یعنی: هرچند [انصار] در [میان] خودشان احتیاجی مبرم باشد، مهاجران را بر خود مقدم می‌دارند). این باور، هنوز هم پس از گذران

چهارده قرن از عمر این آیین، شاه واژه و ویژگی بنیادین خلیفه‌ی شایسته را به باور بسیاری از اندیشمندان و متنفذین مسلمان تشکیل می‌دهد. شیعیان برخلاف این باور، خلافت را نه شایسته‌ی قریش که از آن علی (ع) و خاندان او می‌دانستند که در موارد متعدّد و مشهورترینشان، واقعه‌ی غدیر و از ناحیه‌ی رسول (ص) به این امر منصوب گردیده بود. علی (ع)، خود نیز پس از سقیفه و در اثبات شایستگی خویش برای خلافت، دلیل قریش در برابر انصار یعنی پیوند با رسول خدا (ص) و بدین سان شایستگی بیشتر خود بر امر خلافت را گواه آورده و قرابت بیشترش به نبی (ص) را دلیل شایستگی خویش برشمرد.^۲ به هر روی، جریان خلافت با تصدّی آن از ناحیه‌ی ابوبکر ابی قحافه به سال یازدهم هجری آغاز گردید و تا سال چهارم هجری و صلح خلیفه حسن بن علی (ع) با معاویه، دورانی درخشان از تاریخ خویش را به نمایش گذاشت که از آن با عنوان عصر خلفای راشدین یاد می‌شود. سیره‌ی خلفای این عصر، پایه و شالوده‌ی کردار سایر مدعیان خلافت در طول تاریخ بوده است.

با پایان عصر خلفای راشدین، خلافت بنی‌امیه و پس از آن بنی‌عبّاس فرا رسید که گرچه بنابر فرموده‌ی رسول خدا (ص) بیشتر «پادشاه» بودند تا خلیفه، امّا در این بین دست‌کم نامی از نهاد خلافت برجای ماند.^۳ در این میان تلاش اندیشمندان عصر برای بسترسازی این باور، نقشی بسزا در تحکیم پایه‌های حکومت ایشان و نهادینه گردیدن اندیشه‌ی خلافت در انذهان عموم ایفا نمود. تألیف کتبی همچون الإمامه و السیاسة به واقع با همین هدف و نیت صورت پذیرفت. از همین روی نیز، برخی آثار ابن قتیبّه، نگارنده‌ی

آن را پس از افول عصر طلایی معتزله، «پایگاه نظری عباسیان» به شمار آورده‌اند.^۴

اما حمله‌ی مغول، پایانی بود بر عصر شکوهمند خلافت بغداد و پس از آن، گرچه تنی چند از عباسیان در مصر به خلافت نامبردار گشتند، اما شکوه گذشته هیچ گاه به میانشان بازنگشت. این البته به هیچ روی به معنای به هیچ انکاشتن مقام خلافت نبود. ابن خلدون درباره‌ی خلیفه‌ی عباسی هم عصر خود که در مصر بر تخت خلافت تکیه کرده بود، چنین سخن گفته است:

خلیفه المتوکل اکنون بر مسند خلافت است و اوست که مناصب دینی را بنابر مقتضای شریعت انجام می‌دهد. در منابر به ذکر نام او تبرک می‌جویند، و این به سبب احترامی است که برای پدرشان الطاهر قایل‌اند، و نیز به خاطر تبرک به اسلاف ایشان است. پیوسته ملوک هند و دیگر ملوک اسلام، او را به خلافت می‌شناسند، و از او فرمان امارت می‌گیرند، و در این باب با ملوک ترک از بنی قلاوُن و جز آن مکاتبه می‌کنند. اینان نیز اجابت می‌کنند و برای آنان فرمان و خلعت می‌فرستند، و کسانی را که نام و دعوت آنان را بر پای می‌دارند، به انواع تأیید می‌کنند، و یاری می‌رسانند.^۵

اما احیای دوباره‌ی نهاد خلافت، مدیون سلیم اول، سلطان مقتدر عثمانی بود. همو بود که روحی دوباره بر پیکره‌ی نهاد خلافت دمید. عثمانی‌ها در نبرد «ریدانیا» و به سال ۹۲۳ هـ به فتح مصر نایل آمدند. با فتح مصر عملاً مقام خلافت نیز در اختیار سلیم قرار گرفت و خلافت از متوکل، بیست و یکمین خلیفه‌ی

مصری بنی عباس به او منتقل گردید. گویا سلیم در فکر آن بود که او را نیز با خود و پس از فتح مصر به اسلامبول، پایتختش ببرد. با فرستادن کلیدهای کعبه از جانب «محمد ابوالبرکات» شریف مکه، حکومت بنی عثمان بر حرمین شریفین و حجاز نیز تأیید گردید.^۶ بدین سان سلیم «خادم الحرمین الشریفین» لقب گرفت. پیشتر سلاطین مملوک مصر لقب «حارس الحرمین الشریفین» داشتند و این گواهی آشکار بود بر تفاوت غیرقابل انکار جایگاهشان نسبت به دیگر سلاطین و کارگزاران مسلمان. سلیم نخستین پادشاه عثمانی بود که توجه خویش را از فتوحات در مغرب اروپایی به شرق اسلامی تغییر داد. این فتوحات گرچه به قیمت خون هزاران مسلمان به بار رسیده و او را از کسوت یک غازی مسلمان به زیر کشید، اما لااقل یک نتیجه‌ی مثبت برای او و اعقابش به دنبال داشت و آن تبدیل سلطنت به «خلافتی اسلامی» بود.^۷

اما با انحلال نهاد خلافت از ناحیه‌ی مصطفی کمال پاشا که بعدها به خود لقب آتاتورک یا همان پدر ترک‌ها را داد، پایان داستان خلافت در جهان اسلام رقم خورد. درست است که خلفای عثمانی قریشی نبوده‌اند، اما سیادت ایشان بر اهل سنت حتی تا دور دست‌های عالم اسلامی نیز به رسمیت شناخته شده بود. سپهر در *ناسخ التواریخ* در گزارشی از وقایع سال ۱۲۲۸ هـ میزان تبعیت مسلمانان آن سوی مرزهای ایران از خلیفه‌ی عثمانی را این‌گونه بیان داشته است:

.... و هم در این سال امیر حیدر توره فرمانگزار ماوراء النهر، علیرضا نامی را رسول فرموده عریضه [ای] به حضرت پادشاه ایران [فتحعلی شاه] نگاشته بود، بعد از ورود به

طهران عریضه ملک ماوراء النهر را برسانید و قابی با سرپوش که از سنگ یشب به یواقیت و لعل، مرصع کرده بودند، پیش داشت و رخصت یافته از طریق بغداد راه روم [عثمانی] برگرفت تا از سلطان روم [عثمانی] که او را خلیفه الخلفا می‌دانند استفتا کنند که در طریق سنت و جماعت اسیرگرفتن مردم شیعی مذهب و بیع و شری برایشان جایز باشد یا روا نیست.^۱

با این حال، حذف خلافت عثمانی مانع از تکاپوی اندیشمندان مسلمان معتقد به این باور، به جهت پرداخت نظریاتی چند، آن هم به امید تشکیل خلافتی نو و اتحاد دیگر باره‌ی امت اسلامی و این بار با هدف بازگشت دوباره‌ی شکوه تمدن اسلامی بدان نگردید. نخستین ایشان در دوران معاصر، بی‌تردید سید جمال الدین اسدآبادی است که به عنوان یک شیعه و بر پایه‌ی گفتار سید علی خامنه‌ای، بیداری ملت‌های مسلمان از برکات وجود او بوده است. جالب اینجاست که او تلاش‌های خویش جهت تقویت رکن رکین خلافت را نه در زمان انحلال، که در عصر حضور خلیفه‌ی عثمانی آغاز کرده بود. به گفته‌ی خود او «سرزمین‌های اسلامی در سراسر روی زمین، می‌تواند بوسیله حمایت و پشتیبانی مقام خلافت از تجاوز مصون بماند» و بر پایه‌ی ایمانی راسخ به همین باور بود که در آخرین نامه‌اش خطاب به عبدالحمید، سلطان عثمانی عنوان داشته بود «من همیشه خود را مانند شمشیر برنده‌ای نظیر ذوالفقار حیدر کرار در تأیید مقام خلافت شما نهاده‌ام، تا بر ضد دشمنان داخلی و خارجی بکار رود».^۱ اگرچه سلطان عثمانی

شایستگی این جایگاه را نداشت و در رفتاری جنون‌آمیز و بر پایه‌ی بدگویی اطرافیان، فرصتی درخشان را از کف داد:

خلاصه بعد از این که تدبیرات سید گل کرد و بنای نتیجه بخشیدن گذاشت، چند نفر از نزدیکان سلطان و مذبذبین منافق که دور و بر او بودند ابوالهدی و غیره به میان افتاده خواستند خدمات سید را به اسم خودشان جلوه بدهند. سلطان را در حق سید بدگمان کردند و به واسطه ملاقاتی که سید از خدیو مصر کرده بود، ذهن سلطان کردند که سید از تو مأیوس شده است می‌خواهد خدیو را خلیفه بکند. سلطان هم مالخولیا و جنون دارد، متصل خیال می‌کند که الان زن‌هایش می‌آیند و می‌کشندش. به سوءظن افتاد و پولیس‌های [پلیسهای] مخفی به سید گماشت.^{۱۰}

اما این اقدامات هم مانع از تلاش‌های سید جمال به جهت تثبیت مقام خلافت نگردید. میرزا رضا کرمانی در بازجویی‌هایش و به نقل از سید عنوان داشته بود «حیف که این مرد یعنی سلطان دیوانه است و مالخولیا دارد والا تمام ملل اسلامی را بر او مسلم می‌کردم، ولی باز چون اسم او در ازهان [اذهان] بزرگ است باید با اسم او این کار را کرد».^{۱۱} سید جمال الدین حسینی اسدآبادی، عاقبت به سبب مسمومیت و ابتلا به سرطان در خاک عثمانی درگذشت. به دلیل تلاش‌های او، باید که سید جمال را مجدد اندیشه‌ی خلافت در عصر معاصر به شمار آوریم. پس از او نیز شخصیت‌های چندی همچون نبهانی با کتاب نظریه الخلافه، آن هم در عصر اضمحلال خلافت عثمانی، به توجیه اندیشه‌ی خلافت پرداختند. اما آنچه در این مقال می‌گنجد، پرداختن به آرای دو تن

از متفکرین اهل سنت است در این باب. یکی سید قطب و دیگری محمد رشید رضا، آن هم به دلیل آتشین بودن گفتارشان و نیز تعیین مؤلفه‌هایی همچون طول و عرض جغرافیایی مرکز خلافت اسلامی در عصر پسا عثمانی.

سید هادی خسروشاهی درباره‌ی میزان نفوذ اندیشه‌های سید قطب در میان مجاهدین افغانستانی در حال پیکار با شوروی، که نطفه‌ی القاعده نیز در آن سامان شکل گرفت، نکته‌ای در خور را از میان خاطراتش نقل می‌کند:

... چند سال پیش [در جریان اشغال افغانستان توسط شوروی]، در کنفرانس «وحدت المسلمین» که در «اسلام آباد» پاکستان تشکیل شده بود، بعضی از فرماندهان جهادی افغانی نزد من آمدند و گفتند که این کتاب [کتاب ما چه می‌گوییم که ترجمه‌ای از بخش اول کتاب *دراسات اسلامیه*ی سید قطب بود] هنوز هم در جبهه‌های جنگ، در سنگرهای جهاد علیه کفر و الحاد، و در دست رزمندگان ضد اشغالگران خوانده می‌شود و به آنان روح جهاد و شهادت می‌بخشد!^{۱۳}

او به نقل از «قاضی امین وقاد» یکی از رهبران حرکت اسلامی معاصر افغانستان، ما چه می‌گوییم را تنها کتاب مفید در آن برهه‌ی زمانی درباره‌ی «ضرورت تشکیل حکومت اسلامی» معرفی کرده بود.^{۱۴}

سید قطب، اندیشمند مسلمان مصری و رئیس اداره‌ی تبلیغات یا همان «نشرالدعوه»ی اخوان المسلمین، از جمله‌ی آن دسته از متفکرینی بود که تحصیلات خود را نه از مدارس قرآنی که در

مدرسه‌های دولتی آغاز کرده بودند. او گرچه خیلی دیر و در سن ۴۵ سالگی به عضویت اخوان المسلمین درآمد، اما همان برایش به سان بریدن کامل از گذشته بود. چنانکه خود در این باره می‌گفت: «من ۱۹۵۱ [م. سال عضویت در اخوان المسلمین] متولد شدم» و همین اعتقاد به باورهایش، اسباب ترقی سریعش را فراهم آورد. بگونه‌ای که یک سال بعد به عضویت شورای رهبری اخوان المسلمین «مکتب الارشاد» برگزیده شد.^{۱۵} اما آنچه سید قطب را به عنوان اندیشمندی دیگرگون و به ویژه جذاب برای جریان‌های جهادی افراطی مطرح نمود، همانا کتاب «معالم فی الطريق [نشانه‌های راه]» او بود. او در این کتاب، همه‌ی جوامع تحت امر حاکمان ظالم را چه مسلمان و چه غیر مسلمان، جوامع جاهلی معرفی کرده بود: «هر جامعه‌ای که مسلمان نباشد جاهلی است... به همین ترتیب است جامعه‌ای که چیزی جز خدا در آن مورد پرستش قرار می‌گیرد... بدین ترتیب، باید تمامی جوامع کنونی روی زمین را در قلمره [قلمرو] جوامع جاهلی قرار دهیم».^{۱۶} پس از او گرچه، برادرش «محمد قطب» و دیگرانی در پی شرح و تفسیر اندیشه‌هایش برآمدند تا حساب او را از جریان‌های افراطی جدا کنند، اما نمی‌توان این واقعیت را انکار کرد که نگاشته‌های او به سبب دو پهلوی بودن، عاملی در جهت تهییج مسلمانان تندرو و جریان‌های ساده انکار گردید، حتی اگر خود او هم به این امر رضایت نمی‌داشت.^{۱۷} این باور، بعدها در شخصیت رهبر گروه جهاد اسلامی مصر «عبدالسلام فرج» تجلی یافت و جای هیچ گونه تردیدی باقی نگذارد که از لعاب دو رنگی بیرون آمده و جهاد را

نبرد با دشمن دانست؛ و این میان جهاد با دشمن نزدیک‌تر که طبعاً دولت‌های اسلامی مخالف با باورهای جهادی را دربرمی‌گرفت، از جهاد با دشمن دورتر و واجب‌تر شمرده شد.^{۱۸} او راهبرد آرمانی اخوان المسلمین را جهاد و شهادت معرفی کرده بود. راهبردی که بعدها با کج اندیشی برخی جمعیت‌های مسلمان به انحراف کشیده شد:

خداوند اخوان المسلمین را زنده بدارد که مصر را زنده نمود و مفهوم جهاد را که از نظر مردم فقط شعار دادن و کف زدن بود تغییر داد و مفهوم اصلی آن را که کار و فداکاری است به آن بازگردانید و چگونگی نبرد را که منحصر به تبلیغات و تحریک مردم بود، به قربانی شدن و شهادت در راه خدا تبدیل کرد. هنگامی که مصر چشم باز کرد فقط گروه اخوان را دید که حاضر به کار، آماده برای گذشت، مهیا برای قربانی دادن، تعلیمات دیده برای نبرد و تصمیم گرفته برای شهادت است.^{۱۹}

جامعه‌ی آرمانی از دیدگاه او، امتی واحد تحت لوای یک پرچم بود و گفتارهای او در *عدالت اجتماعی در اسلام* در باب حکومت خلفای راشدین و نیز عصر حاکمیت عمر بن عبدالعزیز، ما را به سویی رهنمون می‌کند که مدل حکومتی مطلوب او را همانا خلافت اسلامی به شمار آوریم:

ما مجبوریم که برای خود پرچم واحدی برگزینیم و در زیر سایه آن همگام با ملت‌هایی که در زیر سایه آن هستند دور هم جمع شویم و هرگز نمی‌توانیم که به طور منفرد و جدا

از دیگران به سر ببریم یا به اردوگاهی بپیوندیم که وقت آن سپری گشته و در موزه باستان شناسی قرن پیش گذاشته شده است.^{۲۰}

او این پرچم واحد را «پرچم وحدت بیش از ششصد میلیون مسلمان در سرزمین‌های پهناور اسلامی» به شمار می‌آورد. همان اردوگاهی که «عقیده واحد، تاریخ واحد، مصلحت واحد، موقعیت جغرافیایی و اقتصادی واحد، اجزای آن را به هم پیوند می‌دهد و همه عوامل تشکیل یک بلوک مستقل بدون هیچ گونه استثنائی در آن وجود دارد»^{۲۱} اما سید قطب آن قدرها نماند تا برانگیخته شدن دوباره‌ی اندیشه‌ی خلافت را به نظاره نشیند و در سپیده‌دمی تاریک و به دستور حکومت نظامی جمال عبدالناصر به دار آویخته شد. بر پایه‌ی گفتار زینب الغزالی، فعال مسلمان هم عصر او «اگر می‌خواهید بدانید چرا سید قطب به دار آویخته شد کتاب معالم فی الطريق را بخوانید».^{۲۲}

محمد رشید رضا و اندیشه‌هایش، اما وجه دیگری را در خود مستتر داشت: مکان خلافت. او که در عصر پایانی خلافت عثمانی می‌زیست، کوشید تا با نگارش کتاب «الخلافت فهو الامامه» به تحولات مربوط به نظریات خلافت گذری نماید و در این رهگذر به نتایج جالب توجه‌ی دست یافت:

در این کتاب [الخلافت فهو الامامه] که در سال ۱۹۲۲ [م.] نوشته شده، در صفحه ۷۸ اشاره می‌کند که قسطنطنیه جای مناسبی برای برقراری خلافت اسلامی نیست و حجاز هم به دلیل مشکلاتی که دارد اصلاً توصیه نمی‌شود. او در ادامه نتیجه می‌گیرد که موصل به دلیل این که مرکز تجمع شیعیان، کردها و

گروه‌های اهل سنت است، شهر مناسبی برای برقراری مرکز خلافت اسلامی است. این نکته‌ای است که شاید کمتر به آن توجه شده است. رشیدرضا در آن کتاب این مساله را مطرح می‌کند که جهان اسلام به دلیل گستردگی‌ها و مرزهای طولانی نمی‌تواند یک خلیفه داشته باشد و بهتر است تعدد دولت‌ها در سرزمین‌های اسلامی مورد پذیرش قرار گیرد. هرچند در گذشته چنین امکانی وجود داشته ولی امروزه با توجه به تحولاتی که در این عرصه رخ داده، دیگر چنین مساله‌ای امکان‌پذیر نیست. در واقع این نظریات رشیدرضا، متأثر از رشد اندیشه‌های قومیت‌گرایانه و ناسیونالیستی است که بالاخره در اروپا ایجاد شده بود و به مرور زمان به کشورهای اسلامی هم کشیده می‌شود. همچنین رشیدرضا این مساله را مطرح می‌کند که ما در جهان اسلام دو نوع حکومت داریم، یکی دارالعدل است و دیگری هم دارالجور. دارالعدل به این معنا که خلیفه عادل‌ی حضور دارد و دارالجور در شرایطی است که خلیفه ظالمی در مرکز حکومت قرار گرفته است. رشیدرضا همچنین استدلال می‌کند که در طول تاریخ بیشتر حکومت‌ها دارالجور بوده‌اند و حاکمان ظالم بیش از حاکمان صالح بر مسلمانان حکمفرمایی کرده‌اند. البته رشیدرضا می‌افزاید که این امکان هم وجود دارد که در یک بازه زمانی هر دوی این حکومت‌ها حضور داشته باشند. رشیدرضا همچنین اشاره می‌کند که در جهان اسلام ما امروزه با سه گروه نخبه مواجه هستیم؛ گروه اول غرب‌گراها یا متفرجین هستند. به تعبیر او این‌ها کسانی هستند که تحصیلاتشان را در غرب گذرانده‌اند و

تحت تأثیر غرب قرار دارند و به علت این که تحصیلات دینی و اسلامی هم نداشتند، علاقه‌ای هم نداشتند که به عنوان یک گروه اسلامی معرفی شوند. گروه دوم به عنوان فقهای متحجر و متصلب یاد می‌شوند [می‌شوند]. فقهای متحجری که آن قدر سنت‌گرا هستند که درک نمی‌کنند در جهان چه رویداد و چه اتفاق گسترده و عمیقی در حال شکل‌گیری هستند و تحولات را درک نمی‌کنند و درک صحیحی از مسائل جهانی ندارند و در واقع به همان آموزه‌های سنتی دینی خودشان پایبند است و چون درک درستی از تحولات جهانی ندارند، صلاحیت رهبری جامعه را هم ندارند. گروه سوم را ایشان حزب معتدل اصلاح اسلامی می‌نامد و می‌افزاید این‌ها کسانی هستند که هم مطالعات اسلامی دارند و هم تلاش کردند تحولات جهانی را خوب بفهمند. این‌ها کسانی هستند که صلاحیت دارند و باید رهبری جوامع اسلامی را برعهده بگیرند و در چنین شرایطی که جهان در حال تحول است این گروه می‌توانند متناسب با تحولات جهانی جامعه اسلامی را هم رهبری و هدایت کنند [او البته به این امر اعتقادی نداشت که خلیفه ضرورتاً باید که نسبی قریشی داشته باشد]^{۲۳}.

با این پیش درآمد، فصول کتاب را در قالب سه بخش تنظیم نموده‌ایم. بخش اول به مفهوم سلف و پندارهای آن اختصاص دارد که خود در قالب دو فصل تنظیم شده است. فصل اول، امامان سلف و فصل دوم، با عنوان سلف معاصر؛ متابعان صحابه‌ی خارجی. بخش دوم را در شش فصل و با عناوین ذیل به کارکرد گروه‌های سلفی مدعی خلافت در عصر مدرن اختصاص داده‌ایم.

فصل نخست، محمد بن عبدالوهاب و دولت آل سعود؛ فصل دوم، طالبان؛ گام‌های لرزان خلافت؛ فصل سوم، القاعده و خلفای بی‌سرزمین؛ فصل چهارم، تاریخ داعش؛ فصل پنجم، دامس؛ دولت اسلامی مغرب اسلامی؛ و فصل ششم، بوکوحرام؛ غول خفته در چراغ. در بخش سوم هم که آن را با عنوان «رازها» گردآورده‌ایم، به پشت پرده و نیات حقیقی برپادارندگان بحران‌های سوریه و عراق، آن هم با نقاب برپایی خلافت اسلامی، پرداخته‌ایم. امید است این نوشتار مورد پسند مخاطبان قرارگیرد.